

## **Much Ado About Nothing**

War is over and Leonato is celebrating with a party at his house. Hero is Leonato's daughter. She's in love with Claudio, the brave soldier, home from the war. Hero and Claudio like each other very much.

"I love you, Hero!"

"I love you too, Claudio!"

"Let's get married!"

Beatrice is Hero's cousin. She likes jokes and laughing at Benedick. Benedick and Beatrice like the same things but they say they don't like each other.

"Oh Benedick, you're too clever! You annoy me!"

"Oh Beatrice, you're too clever! You annoy me!"

"I'm never going to get married!"

"Me neither!"

Don John is also at the party. He doesn't like to see people having fun. He wants to make everyone unhappy.

Don John plays a trick on Claudio. He takes Claudio for a walk and they see a man talking romantically to a woman at Hero's window.

"Claudio! Look! Hero is with another man!"

Claudio thinks the woman is Hero. He is wrong. The woman is really Hero's servant, but his heart is broken! Now it is Hero and Claudio's wedding day. But Claudio says he won't marry Hero!

"No, I can't marry you! You are in love with another man!"

Hero is shocked and falls on the floor. Claudio thinks she is dead. Next Leonato plays a trick on Claudio.

"Claudio, you must marry my niece!"

Now Claudio thinks he is going to marry someone he has never met – Leonato's niece, who looks like Hero. But the woman really is Hero!

"Oh, Hero, you're alive! I'm sorry for what I said. Please marry me!"

Finally, Beatrice and Benedick know that they are a perfect couple.

"I love you, Beatrice!"

"I love you too, Benedick!"

"Let's get married!"

The two couples have a double wedding. Everyone is happy.



## هیاهوی بسیار برای هیچ

جنگ تمام شده است و لئوناتو در خانه اش مهمانی گرفته است. هیرو دختر لئوناتو است او عاشق سرباز شجاعی که تازه از جنگ برگشته به نام کلودیو است. هیرو و کلادیو بسیار همدیگر رو دوست داشتنند .

"دوستتدارم، هيرو"

"منم دوستتدار كلوديو"

"بيا باهم ازدواج كنيم"

بیتریکس دختر عموی هیرو است. او عاشق خندیدن و اذیت کردن بندیک است. بندیک و بیتریکس در خیلی چیزها با هم مشترک اند اما میگن همدیگه رو دستندارند.

"اوه بندیک، تو خیلی زرنگی و منو اذیت میکنی"

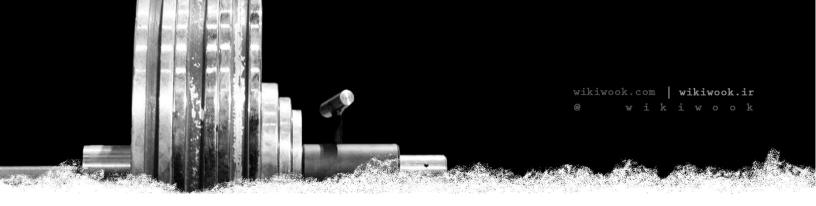
"اوه بیتریکس، تو خیلی زرنگی و منو اذیت میکنی"

"من هيچ نميخواهم ازدواج كنم"

"منم همچنین

دان جان نیز در این جشن حضور داشت. او دوست نداشت مردم رو غرق در شادی ببیند او میخواست همه ناراحت باشند. دان جان میخواست به کلودیو حقه ای بزند، او با کلودیو رفتن پیاده روی و آنها دیدن که مردی داره خیلی عاشقانه با خانومی صحبت میکنه این اتفاق رو از پنجره ی کلودیو دیدند.

"کلودیو نگاه کن هیرو با یک مرد دیگری است"



کلودیو فکر کرد که اون خانوم هیرو است. او اشتباه میکرد. اون خانوم مستخددم هیرو بود، اما قلب کلودیو ششکسته بود. روز ازدواج کلودیو و هیرو فرا رسید اما کلودیو دوست نداشت دیگر با هیرو ازدواج کند.

"نه من نمیتونم با تو ازدواج کنم تو رابطه ی عاشقانه ای با یکی دیگه داری"

هیرو شوکه شد از این حرف کلودیو و غش کرد. کلودیو فکر کرد که هیرو فوت کرده است. هیرو زنده بود اما لئوناتو میخواست که به کلودیو حقه بزند بنابراین نگفت که هیرو زنده است.

"کلودیو تو باید با دختر برادرم ازدواج کنی "

کلودیو فکر میکرد که باید با کسی ازدواج کند که تا حالا ندیده است. دختر برادر لئوناتو خیلی شبیه به هیرو بود، لبته بین خودمون بمونه این دختر همون هیرو بود.

"اوه، هيرو تو زنده اى منو ببخش كه همچين حرفى بهت زدم و لطفا با من ازدواج كن"

سرانجام باهم ازدواج کردند، و بندیک و بیتریکس هم زوج مناسبی بنظر میرسند.

"دوسستدارم بیتریکس"

"منم دوستتدارم بندیک"

"بيا باهم ازدواج كنيم "

یک عروسی تمام عیار برای هردو زوج همه خوشحال و شاد.